

تاریخ ارسال: ۱۴۰۰/۱۲/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱/۲۹

doi 10.22034/nf.2022.167956

قصه نامکرر عشق: جستاری در حکایت «وکیل صدر جهان» و قطعه تازی بهشت

حافظ حاتمی^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های
خارجی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

چکیده

مطالعه و بررسی آثار و متون ادبی جهان، از منظر ادبیات تطبیقی یا به عبارتی ادبیات جامع ملل و همچنین از دید روابط بینامتنیت، وجوه غامض و لایه‌های پنهان آثار را آشکار می‌کند و، علاوه بر آن، موجب کشف پیوندها و تأثیر و تأثرات می‌شود چرا که هیچ متن، جریان یا اندیشه‌ای اتفاقی و بدون پشتوانه پیشین یا همان پیش‌متن نیست. قصه «وکیل صدر جهان» از قصه‌های مشهور مثنوی معنوی است که چه بسا یکی از عوامل مهم تأثیرگذار در خلق قطعه معروف تازی بهشت یا یوز خدا، اثر فرانسیس تامپسن انگلیسی، است. هدف این پژوهش نشان دادن این موضوع مهم، یعنی میزان آشنایی غربیان با آثار عرفان ایرانی-اسلامی و چهره‌های برجسته‌ای مانند مولانا و آثار اوست و همچنین نگاه به مقوله حب و عشق الهی بر پایه آموزه‌های دو مذهب بزرگ و عرفان اسلامی و مسیحی و چگونگی پردازش این موضوع. نتایج به دست آمده بیانگر نقاط مشابه و مشترکی است که می‌تواند الهام و تأثیرپذیری و، در عین حال، بازآفرینی خلاقانه موضوع را به خوبی نشان دهد.

کلیدواژه‌ها: متن پژوهی، تصوف و عرفان، مثنوی معنوی، «وکیل صدر جهان»، تازی بهشت، یوز خدا

مقدمه

خاستگاه و مبنای تصوف و عرفان اسلامی، از حیث نظری، آموزه‌های دین اسلام از جمله آیات قرآن کریم، احادیث (اخبار) و روایات است، چنان‌که از منظر عملی نیز مبادی و مبانی این مکتب غنی ریشه در سیره و سنت نبوی و ائمه اطهار (س) و اصحاب پیامبر اکرم (ص) دارد. از آنجا که نخستین و برجسته‌ترین عنصر معرفت در متون عرفانی حُب یا عشق است و یکی از مفاهیم شناخته این مکتب نیز همین دلدادگی و شیفتگی به معشوق ازلی است که در نهایت به فنای عاشق و اتحاد عاشق و معشوق منجر می‌شود، می‌توان بیانیه تصوف و عرفان اسلامی را با همه پیشینه و فراز و فرودهایش، نمونه‌هایی چون آیه پنجاه و چهارم سوره مائده و آیه هشتاد و پنجم سوره واقعه و نمونه‌های مشابه دانست: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» این مضمون و تعبیر در آیات دیگر قرآن کریم نیز به وفور مشاهده می‌شود: «و نحن أقرب إليه من حبل الوريد» (ق/۱۶) و «و هو معكم أين ما كنتم والله بما تعملون بصير» (الحديد/۴).

والاثرین نوع عشق در کتاب مقدس - که اساس عرفان یوحنایی را پایه‌گذاری می‌کند و در آرا و اندیشه‌های بسیاری از نحله‌های مسیحیت وجود دارد - «آگاهیه»^۱ نام دارد که برابر با عشق و محبت کامل و بی‌حد و حصر الهی است. بر اساس آن، همه افراد می‌توانند از عشق و محبت الهی برخوردار شوند، چنان‌که در انجیل آمده است: «چه او خورشیدش را بر سر نیکان و بدان برمی‌آورد و باران را بر دادگران و ستمکاران فرومی‌بارد» (عهد جدید ۵: ۴۵). در عرفان یوحنایی، گاهی از این نوع عشق به آتش تعبیر می‌شود و این درست مطابق روایت تجلی الهی در طور سینا بر حضرت موسی (ع) است. این تعبیر در عرفان اسلامی نیز به وفور دیده می‌شود:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

(حافظ ۳۱۲)

عشق، جان طور آمد، عاشقا! طور مست و خرّ موسی صاعقا

(مولوی، ۱۳۷۹: ۲۶)

با تأملی کوتاه در راه گذر تصوف و عرفان ساده و ابتدایی سده‌های نخستین از حجاز، شامات و عراق عرب به ایران متوجه اهمیت و جایگاه برجسته سرزمین بین‌النهرین و تلاقی پیروان ادیان الهی و غیرالهی و درآمیختگی اندیشه‌ها، باورها، اعتقادات و دیگر مناسک آنان می‌شویم. بدون تردید، این گذر و گذار بدون تأثیر و تأثر نبوده‌است و اندیشه‌های فلاسفه نوافلاطونی (فلوطين: پدر عرفان غرب) و شاگردان آمونیاک ساکاس، پیروان هرمس و نسطوریان همچون باورهای مانویان، به‌دینان زرتشتی، زروانیان، صابئین و حتی بوداییان و... هریک به سهم خود ذی‌نقش بوده‌است به گونه‌ای که می‌توان گفت هم حکمت اشراق و هم تصوف و عرفان ایرانی - اسلامی از این معبر مهم بهره برده‌است.

جز این نوع عشق، دست کم سه گونه دیگر عشق و مهرورزی در آموزه‌های مسیحیت وجود دارد. «فیلیا» یا همان «دوست‌داشتن» در زبان یونانی، اگر چه اغلب به دوست داشتن آزادی تعبیر می‌شود، عشق به هم‌نوع و محبتی است که مردم نسبت به یکدیگر دارند. «استرگه^۱» عشق و محبت به اهل خانواده و نزدیکان است و «اروس^۲» نیز گاهی جسمی و شهوانی و برابر با عشق مجازی، عشق رنگی، زمینی و گاهی روحانی است و در متون عهد عتیق به آن اشاره می‌شود و با توجه به مسئله «المجاز قنطرة الحقیقة» یا گفته مولانا در بیت زیر موضوعیت پیدا می‌کند:

عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است عاقبت ما را بدان سر، رهبر است
(مولوی، ۱۳۸۸: ۱/۱۱۱)

تشبیه عشق و محبت الهی به تازی و یوزی که شاعر مدت‌ها از آن می‌گریخته ناظر بر همین خصیصه عشق است.

هدف، ضرورت، پرسش‌ها

هدف اصلی این تحقیق بررسی تطبیقی و متن‌پژوهی دو اثر ادبیات عرفانی است در دو حوزه جغرافیایی متفاوت که با هم فاصله زمانی و مکانی بسیار دور دارند و به دو زبان متفاوت فارسی و انگلیسی خلق شده‌اند؛ یکی وابسته به عرفان شرقی یا عرفان ایرانی -

1. storge
2. eros

اسلامی است و دیگری به عرفان مغرب زمین تعلق و ریشه در آموزه‌های مسیحیت دارد. این نوع خوانش و بررسی متون، افزون بر اینکه به شناخت ویژگی‌های زبانی، ساختاری، محتوایی، ریخت‌شناسی و... کمک می‌کند، به آشنایی بیشتر با زمینه‌های تأثیرگذار مذهبی، عناصر و مؤلفه‌های فرهنگی و مردم‌شناختی مرتبط با متون یاری می‌رساند و همچنین در کشف مفاهیم نهفته در لایه‌های پنهان آثار و سرانجام موضوع تأثیر و تأثر و ارجاع به یک موضوع، اسطوره یا کهن‌الگوی مشترک سهم بسزایی دارد. پرسش‌های اصلی این تحقیق عبارت‌اند از: بازتاب و تجلی زبانی و مضمونی قصه «وکیل صدر جهان» از دفتر سوم مثنوی معنوی (یا به عبارتی عرفان شرقی) در قطعه تازی بهشت یا یوز خدا/ به قلم فرانسیس تامپسن (عرفان غربی)، ناظر به کدام فرضیه ادبیات تطبیقی است (تأثیرپذیری^۱ یا درون‌ذاتیت^۲)؟ و با توجه به اینکه هیچ متنی بدون پیش‌متن نیست و جریان یا اندیشه‌ای اتفاقی و بدون گذشته خلق نمی‌شود، عرفان ایرانی - اسلامی و به‌ویژه مولانا چقدر از اندیشه‌های برخی از نحله‌های آیین مسیح تأثیر پذیرفته است و، در نقطه مقابل، غریبان چقدر با آثار این مکتب غنی و چهره‌های برجسته آن، همچون مولانا، آشنایی داشته‌اند و از منابع آنان متأثر شده‌اند؟ شیوه‌های پردازش حب و عشق الهی در این دو نوع اندیشه و نگرش چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟

مولانا و فرانسیس تامپسن

مولانا، جلال‌الدین محمد (۶۰۴-۷۲۲ق)، بی‌تردید از برجسته‌ترین شاعران مکتب تصوف و عرفان اسلامی است که آثارش از بزرگ‌ترین سرمایه‌های معنوی بشری‌اند. مثنوی شریف در شش جلد، دیوان غزلیات شمس یا دیوان کبیر، رباعیات، فیه مافیه، مکاتیب و مجالس سبعة آثار مهم این عارف، شاعر و اندیشمند بزرگ است.

فرانسیس جوزف تامپسن^۳، شاعر انگلیسی (۱۸۵۹-۱۹۰۷)، فرزند پزشکی کاتولیک بود که مدتی، به خواست پدر، تحصیل طب کرد اما توفیقی نیافت و از آن حرفه دست کشید. بقیه عمرش در لندن به تنگ‌دستی و بیماری و اعتیاد گذشت. در

1. influence

2. immanence

3. Francis Joseph Thompson

سال‌هایی که با فلاکت و تهی‌دستی دست‌و‌گریبان بود، اشعاری سرود که رنگ و تصویرسازی آنها حاکی از تأثیرگذاری برخی از شاعران رمانتیک انگلیسی، مانند کیتس^۱ و شلی^۲، بر اوست. سروده‌های وی، از لحاظ روح و لحن، یادآور اشعار مکتب مابعدالطبیعه‌اند. او اغلب اشعار عارفانه‌وارش را با رؤیا و جذبۀ بهشت درآمیخته است. مشهورترین شعر او تازی بهشت^۳ نام دارد. از این شاعر، مجموعه‌هایی مانند اشعار^۴، ترانه‌های همانند^۵ و اشعار نو^۶ بر جای مانده است (تراویک ۱۰۶۴). آموزه‌های معنوی مذهب کاتولیک برجسته‌ترین مضمون سروده‌های تامپسن را تشکیل می‌دهد. در شعر دهه ۱۸۹۰ انگلیس که بیشتر به لذات جسمانی، مرگ و نابودی و اندیشه‌های دم‌غنیمی می‌پرداخت، شعر تامپسن سرشار از مفاهیم دینی و معنویت بود. گروهی نبوغ شعری او را ستوده‌اند و جایگاه او را در ادبیات انگلیس پس از شکسپیر قرار داده‌اند (تامپسن ۳). بنجامین فرانکلین^۷ مجموعه سروده‌های او را با عنوان گزیده اشعار فرانسیس تامپسن^۸ در ۱۹۱۷ منتشر کرده است.

قصه «وکیل صدر جهان» و قطعه تازی بهشت

حکایت مولانا با عنوان «قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید روکشان، که کار جان سهل باشد عاشقان را» به «عاشق بخارایی» معروف است و در دفتر سوم مثنوی معنوی از بیت شماره ۳۶۸۵ آغاز می‌شود:

در بخارا بنده صدر جهان	متهم شد، گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت	که خراسان، که گُهستان، گاه دشت

(مولوی، ۱۳۷۹: ۳/۳۶۸۵ و ۳۶۸۶)

و مطابق دیگر قصه‌های مثنوی و به حکم «الکلامُ یَجْزُرُ الکلامُ»:

-
1. John Keats
 2. Percy Bysshe Shelly
 3. *The Hound of Heaven*
 4. *Poems*
 5. *Similar Songs*
 6. *New Poems*
 7. Benjamin Franklin
 8. *Selected Poems by Francis Thompson*

این نخواندی کالکلام ای مُستهام فی شُجونِ جَرَّةِ جَرُّ الکلام
(همان ۶/ب ۱۵۹۸)

به صورت «داستان در داستان»^۱ تا پایان دفتر ادامه می‌یابد. غلام و بنده‌ای از بندگان صدر جهان بخارا، که در داستان، از او با عناوینی مانند عالم بخارا، صدر اجل و... هم یاد می‌شود، در مظان اتهامی قرار می‌گیرد و ده سال از اینجا به آنجا سرگردان و متواری می‌شود. پس از این مدت دربه‌دری و سرگردانی، طاقش طاق می‌شود و آتش شوق و دلدادگی برگشت و خدمت به صدر جهان در سراسر وجودش زبانه می‌کشد:

از پسِ ده سال او از اشتیاق گشت بی‌طاقت ز ایام فراق
گفت: تابِ فُرَقم زین پس نماند صبر کی داند خِلاعت را نشاند؟
(همان ۳۶۸۷ ب و ۳۶۸۸)

وکیل، که دوری از صدر جهان بندبند هستی‌اش را پاره‌پاره کرده‌بود، سرازپانمی‌شناسد و تصمیم می‌گیرد به بخارا و نزد مخدومش بازگردد. مولانا در درون این قصه داستان‌ها و تمثیل‌های زیبا و گوناگونی را بیان می‌کند. یکی از این داستان‌ها «پیدا شدن روح القدس به صورت آدمی بر مریم» است. پس از آن، داستان روح القدس و مریم را رها می‌کند و ایهام‌گونه اشتیاق خود و وکیل صدر جهان به بخارا را نشان می‌دهد:

شمع مریم را بهل افروخته که بخارا می‌رود آن سوخته
سخت بی‌صبر و در آتش‌دان تیز رو سوی صدر جهان می‌کن گریز
(همان ۳۷۶۸ ب و ۳۷۶۹)

دوستان و نزدیکان شیفتگی و دلدادگی وکیل را سرزنش می‌کنند و او را به مصلحت‌اندیشی و عقب‌نشینی از تصمیم فرامی‌خوانند. آنان می‌کوشند چهره‌ای خشمگین و بی‌رحم از صدر جهان ترسیم کنند و مانع برگشت وکیل شوند:

درنگر پس را به عقل و پیش را همچو پروانه مسوزان خویش را
چون بخارا می‌روی؟ دیوانه‌ای! لایق زنجیر و زندان‌خانه‌ای

او ز تو آهن همی‌خاید ز خشم او همی‌جوید تو را با بیست چشم
(همان ب ۳۸۱۲-۳۸۱۴)

اما عزم و اراده وکیل جزم شده بود و سخنِ سرد و ملالت‌آور ناصحان، که بهره‌ای از عشق نداشت، در او اثر نمی‌کرد. در این بخش از داستان، مولانا بهترین توصیف‌ها را از عشق و مرگ عاشقان بیان کرده است. وکیل با شادمانی و شوق فزاینده به بخارا می‌رسد. دوستان دوباره او را از ملاقات با مخدوم برحذر می‌دارند. وکیل هیچ توجهی نمی‌کند و در حالی که از شدت شوق دیدار صدر جهان بیهوش شده بود و چیزی درک نمی‌کرد، خود را در آغوش ارباب دید که از تقصیرش گذشته بود و با مهر و محبت از او استقبال می‌کرد. تحذیر دوستان و سرزنش‌کنندگان و پاسخ‌های وکیل از بهترین نمونه‌های همانندی این قصه با سروده فرانسس تامپسن است:

تکیه کم کن بر دم و افسون خویش [...]	الله الله درمیا در خون خویش
رسته بودی، باز چون آویختی؟!	عذر کردی وز جزا بگریختی
ابلهی آوردت اینجا یا اجل؟ [...]	از بلا بگریختی با صد حیل
گر چه می‌دانم که هم آبم کُشد	گفت: من مُستسقی‌ام، آبم کُشد
گر دو صد بارش کند مات و خراب	هیچ مُستسقی بنگریزد ز آب
عشق آب از من نخواهد گشت کم...	گر پیامسد مرا دست و شکم
از مرادِ خشمم او بگریختم	من پشیمانم که مکر انگیختم

(همان ب ۳۸۷۵-۳۸۹۳)

قطعه تازی بهشت هرچند در قالب قصیده^۱ است و نسبتاً طولانی، به غزل‌واره‌ای می‌ماند که به شیوه‌ای بسیار نغز و احساسی - عاطفی و در عین حال با قدرت تأثیرگذاری فراوان بیان می‌شود. زبان شاعر در این قطعه، همچون دیگر آثار تامپسن، نرم و لطیف و سایشی است. آگاهی‌ها و دانسته‌های مذهبی و عرفانی شاعر و تجلی و بازتاب آنها در شعر از اختصاصات سبکی اوست و او در این زمینه توان و مهارت فراوان دارد.

فرانسس تامپسن در این شعر خود را بنده‌ای گریزان از معبود و فراری از ریسمان محبت، احسان و عشق حضرت حق نشان می‌دهد. او، که بنا بر اعتقاد مسیحیان، نماینده

نوع گناهکار بشر است و بار سنگین گناه نخستین ابنای بشر را با خود حمل می‌کند، می‌کوشد سر را از چنبرهٔ ریسمان محبت الهی بیرون کشد اما لطف و عنایت، مهر و شفقت و حُبّ خداوند، که در تمام ذرات کائنات و وجود عالم خلق جاری و ساری است، همچون صیادی ماهر و چابک، پیوسته و با شتاب تمام در پی این انسان گناهکار گریزان است.

برابر بسیاری دریچه‌های دل، با پرده‌های سرخ، که از احسان و مهربانی درهم بافته مشبک بود، چون گنهکاران مطرود تضرع نمودم، زیرا که هرچند می‌دانستم این محبت او است که در پی منست، باز از این سخت در هراس بودم که اگر او را داشته باشم، باید جز او نداشته باشم (مینوی ۴۰۵)

انسانی که همهٔ عمر، شب و روز، از دست و دامان نوازشگر مادری مهربان به هر گوشه می‌گریزد و دنبال چاره‌ای است بی‌خبر است که این عشق و حبّ الهی - که دوسویه است - همچون کیمیایی است که باید وجود ضعیف او را کامل کند و جانی دوباره به کالبد او ببخشد. همواره به درون وی ندا می‌رسد که: «با تو هر چیز غدر خواهد کرد، تا که با من تو غدر خواهی کرد» «هیچ چیزت پناه می‌نهد، تا تو حق را پناه می‌ندهی»، «هیچ چیزت نمی‌کند خرسند، تا تو حق را نمی‌کنی خرسند». این تازی عشق الهی و این صیاد چیره و دانا او را از دوستی و میل به وجود ناچیز و بی‌ارزش باز می‌دارد و می‌خواهد که تمام عشقش را از آن خالق هستی بخش کند تا بدین شکل، پس از فنای فی الله، به بقای بالله و اتحاد عاشق و معشوق نایل آید و وجودش کامل شود. سرانجام این شخص گریزان به این نتیجه می‌رسد که: هر آنچه به ظاهر و در اندیشهٔ کودکانه از او گرفته شده است از روی مهر و محبت بوده و نه به قصد آزار و زیان، و این بزرگ‌ترین ذخیرهٔ وجودی چنین شخصی است (همان ۴۰۴-۴۱۳).

ریخت‌شناسی قصهٔ «وکیل صدر جهان» و قطعهٔ تازی بهشت

طرح و پیرنگ قصهٔ «وکیل صدر جهان» با بسیاری از قصه‌ها و داستان‌های ادبیات عامه و حتی ادبیات کلاسیک شباهت و قرابت دارد. قهرمان داستان اشتباهی می‌کند و مخدوم بر او غضب می‌کند اما ماجرا با پایانی خوش فیصله می‌یابد. قهرمان در پی اشتباهش کاری بس خطرناک را به عهده می‌گیرد و از معصومیت اولیه به نقطهٔ بحران و کسب

تجربه می‌رسد و خیلی زود هم به معصومیت ثانویه بازمی‌گردد و سیر داستان بر بستر چنین اتفاقی پیش می‌رود که با خوانش روایت‌شناسانه ولادیمیر پراپ و دیگر روایت‌پژوهان ساختارگرا مطابقت دارد. داستان عقده یا گره خاصی ندارد. به عبارت دیگر، در گروه داستان‌های کلیشه‌ای و سنتی با پایانی خوش قرار می‌گیرد که ماجرایی برای حدس مخاطب است. مولانا با طرح داستان‌های تودرتو، ضمن داستان اصلی، فراز و فرودهایی ایجاد و ظاهر می‌کند تا از کِرختی و ملال قصه بکاهد. نخستین جدال این داستان از نوع «کشمکش روانی و بین دو پاره از نفس انشقاق‌یافته شخصیتی واحد» (پاینده ۹۳) است: شکل گرفتن خارخار برگشت به درگاه مخدوم در وکیل صدر جهان. البته جدال‌های دیگری نیز، مانند آنچه قهرمان داستان با دوستان و نزدیکانش برای برگشتن یا برنگشتن به درگاه صدر جهان تجربه می‌کند، یکی پس از دیگری ظاهر می‌شوند. از آنجا که مولانا قصه را پیمانه‌ای می‌داند که دانه معنی را در آن ریخته باشند و از نظر او اصل و حقیقت معناست، از شیوه «تلخیص» در زمان روایی قصه استفاده کرده و حوادث را خیلی زود و در ابیاتی محدود بیان کرده است. البته شاعر در روایتش، برای تقویت معنا و مفهوم، با شیوه نقل داستان در داستان و تعلیق و فرایند قطع موقت وقایع داستان اصلی و با ذکر چند تمثیل، از شیوه «وقفه» نیز بهره برده است.

شخصیت‌پردازی این داستان به شیوه غیرمستقیم و با معرفی شخصیت‌ها در خلال داستان و با گفت‌وگوها و کنش و اعمال داستانی است (عابدیها ۱۱). علاوه بر آن، مولانا مطلبی از شخصیت سیاه قهرمان، جز یک‌بار با صفت متهم گشتن، نگفته است؛ شخصیت خاکستری و شک‌وی و اشتیاق به برگشتن به بخارا نیز چندان در متن بازتاب ندارد و بیشتر ابیات دال بر شخصیت سفید قهرمان‌اند.

شعر تازی بهشت نه حادثه دارد و نه راوی، پس نمی‌تواند مانند حکایت مولانا روایت‌گونه باشد یا وجه روایی داشته باشد. مولانا قصه را از زبان سوم شخص مفرد یا دانای کل بیان می‌کند، در حالی که قطعه تازی بهشت از زبان اول شخص مفرد بیان می‌شود تا، علاوه بر درگیری فزاینده ذهن مخاطب، جنبه‌های احساسی و عاطفی آن محسوس‌تر و در نتیجه تأثیرگذاری آن نیز مضاعف شود.

قصه «وکیل صدر جهان»، همچون سایر قصه‌های مثنوی معنوی و آثار عرفانی دیگر، به شیوه‌ای تمثیلی و نمادین ارائه شده است. مولانا وکیل را سالک دانسته است و صدر

جهان را معشوق و محبوب او. شاعر به برخی از نمادهای این حکایت به صراحت اشاره می‌کند:

جز به خواری در بخارای دلش راه ندهد جزر و مدّ مشک‌لش
(همان ب ۳۷۹۲)

مولانا بخارا را (مانند سمرقند در داستان پادشاه و کنیزک از دفتر اول) به شیوه‌ای نمادین و در مفهوم رمزی دل قرار داده است که عرش و حرم و جایگاه حضرت معبود است: همان «أنا عند المنکسرة قلوبهم لأجلی» که در منابع گوناگون پیوسته ذکر شده است. مولانا در این حکایت همچنین عشق و دلدادگی خود را به شمس تبریزی، به صورتی تمثیلی، نشان داده است (زرین کوب ۴۳۸). چنان‌که در قطعه تامپسن هم رمزهای متعددی وجود دارد که برای نمونه می‌توان به «تاج شاخ سرو» اشاره کرد؛ تاج گل از نمادهای کریسمس است و می‌تواند در برابر تاج خار (مصیبت، مرگ و نیستی) قرار بگیرد و نماد عشق پایان‌ناپذیر به خدا و نجات عیسی مسیح باشد. انتخاب رنگ در «جامه ارغوانی تیره» نیز ریشه در نمادهای رمزی آیین مسیحیت دارد. این رنگ، در نمادشناسی، رنگی مقدس و نشانه ایمان و فضیلت است. خدای پدر نیز جامه ارغوانی می‌پوشد که ناظر بر پادشاهی و قدرت است. لباس مریم مجدلیه نیز به همین رنگ است که نشان‌دهنده ندامت و رنج بسیار و عشق به فرزند است. سروشاخ در متون ادب فارسی نیز بارها تکرار شده است.

ولیکن همین یک دم مرا بس است که آن دمنده صور را بر فراز دیدگاه ازلیت بینم، جامه ارغوانی تیره در بر، و تاجی از شاخ سرو بر سر (مینوی ۴۱۲)

یکی از تعبیر زیبا از عشق، نزد عرفا و صوفیان، از منظر واژه‌شناسی یا فقه اللغه نسبت دادن عشق به عشقه است؛ البته از نظر معنوی نیز میان عشق و عشقه تناسب وجود دارد.

عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بُنِ درخت. اول پنجه در زمین سخت کند. پس سر برآرد و خود را بر درخت پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را بگیرد و چنان‌که در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت نماند و هر غذا که به واسطه آب و هوا به درخت می‌رسد، به تاراج می‌برد تا آنگاه که درخت خشک شود (سهروردی، ۱۳۷۴: ۶؛ به نقل از: مینوی ۴۱۸)

تامپسن در سطرهای ۱۳۰-۱۳۲ نسخه انگلیسی قطعه تازی بهشت (۱۴۷-۱۴۹ ترجمه مینوی) به این موضوع اشاره دارد:

ببینم! آیا عشق تو به راستی عشقه‌ای است، ولو همیشه بهار و ناپژمرنده، که جز گل‌های خویش
گلی را بر دستبندی نشسته نتواند دید؟ (مینوی ۴۱۱)

چنان که گذشت، سروده‌های تامپسن را ابتدا باید با نگاهی به ماوراءالطبیعه و همچنین الهام و تأثیرپذیری این شاعر از نوعی عرفان مسیحی مطالعه و بررسی کرد و پس از آن، به تأثیرپذیری، اقتباس، الهام و دیگر جنبه‌های مطالعات تطبیقی و بینامتنی از عرفان‌های دیگر و از جمله عرفان ایرانی - اسلامی و چهره‌های برجسته‌ای مانند مولانا پرداخت.

مضمون حکایت «وکیل صدر جهان» در متون دیگر ادب فارسی، قبل یا بعد از مولانا، سابقه دارد. فروزانفر این قصه مثنوی معنوی را مُلهم و مأخوذ از حکایتی در ضمن شرح حال ابن مسعود از آل برهان در جلد نخست لب‌الب/اللباب عوفی دانسته و آن حکایت را مبسوط شرح کرده است (فروزانفر ۳۰۸؛ زرین کوب ۴۳۱). حکایت عوفی با این عبارت آغاز می‌شود: «الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد ابن عمر مسعود - رحمه الله - دُرّ آن دُرّج و دُرّی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود...». خلاصه این است که: سخن‌چینی نامادری محمد ابن عمر برهانی، نزد پدرش، برهان اسلام، موجب کدورت خاطر و انزجار پدر از پسر شد. پسر مغضوب و رانده رحل اقامت از بخارا به مرو افکند و مدتی آنجا ماند. پس از آن، با وساطت قمرالدین ملک آموی و دیگران، پدر به «سر رضا آمد» و کار به ترک خصومت و در نهایت برگشت پسر به آغوش پدر در بخارا کشید (عوفی ۱۷۵-۱۷۸).
بیت زیر را دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعرا و دهخدا در لغت‌نامه (ذیل واژه «خواجه») به سلطان اویس جلایر (ز. ۷۷۶ق.) نسبت داده‌اند.

غلام خواجه‌ای بودم گریزان گشته از خواجه در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
(الغازی السمرقندی ۳۵۷)

مصراع دوم به صورت «پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم» نیز ضبط شده است. این بیت از غزلی است با مطلع:

ز دارالملک جان روزی به شهرستان تن رفتم غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
(همان ۳۵۷)

قطعه معروف یوز خدا/ یا تازی بهشت در چاپ انگلیسی ۱۸۲ سطر دارد و در ترجمه مجتبی مینوی، در ۲۰۰ سطر جای گرفته است. این سروده نه عنوان مانند نمونه‌های زیر دارد که از متن سطرها گزینش شده است: عنوان نخست «نبردهای پنهان ابدیت»^۱؛ عنوان دوم «قلب انسان یا زندگی [سرانجام] تسلیم می‌شود»^۲؛ عنوان سوم «در نشیب راه‌های پیچ‌درپیچ ضمیر خویشتن»^۳؛ عنوان چهارم «هرگز با داشتن او چیزی کم ندارم»^۴ و... در اینجا، برای آشنایی با این سروده و ذهن و زبان شاعر، پانزده سطر نخست آن با ترجمه تقریباً آزاد و ادبی و زیبای مجتبی مینوی آمده است و در ادامه نیز به سطرهایی از آن پرداخته خواهد شد:

از وی به سرانشیبِ شبان و روزان می‌گریختم؛
از وی اندر طاق‌های سالیان می‌گریختم؛
در نشیب راه‌های پیچ‌درپیچ ضمیر خویشتن؛
از وی همی‌گریختم؛ اندر درون دمه‌اشک و
در جویبار خنده از وی نهان می‌گشتم.
به‌سوی روزنه‌های امید برمی‌شتافتم؛
و یا خویشتن را، سر اندر نشیب،
اندر بُن ظلمات هول‌انگیز دره‌های هراس می‌انداختم.
(تا مگر برهم) از آن پای‌های نیرومند که در پی بودند، در پی من بودند.
لیکن آن پای‌های پوینده،
با تگاپوی خالی از تعجیل،
گام‌های شمرده محکم،
سرعت مستمر بی تشویش،
پافشاری با طمأنینه،
در پی من زمین همی‌کوبید
مستمرتر ز پای او بانگی
در گوشِ دلِ مرا می‌کوفت:

-
1. The hid battlements of Eternity
 2. Whether man's heart or life it be which yields
 3. I fled Him, down the labyrinthine ways
 4. Lest, having Him, I must have naught beside

«با تو هر چیز غدر خواهد کرد
تا که با من تو غدر خواهی کرد»
(مینوی ۴۰۴-۴۰۵)

برخی بر عنوان «یوز خلد» یا حتی عنوان اصلی آن، یعنی تازی بهشت، ایراد و اشکال وارد کرده‌اند، در حالی که نمونه‌هایی از این کاربرد نه تنها در غرب بلکه در متون ادب عرفانی فارسی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به کاربرد عبارت «سگ صیاد» برای ارذهای حضرت موسی (ع) در مثنوی معنوی اشاره کرد (همان ۳۸۹-۳۹۰).

مولانا صوّر خیال برگرفته از عالم حیوانات را بسیار دوست دارد و در این وادی، شیر استعاره کامل عشق منصور [حلّاج] است که در بیشه جان می‌گردد و گله غم را می‌رماند. عشق ممکن است شیر سیاه، پلنگ یا، در تصویری وارونه، مرغزاری باشد که شیران در آن ساکن‌اند. عشق همچنین به صورت اردها ظاهر می‌شود. عشق بیشتر اوقات نهنگ است. طبیعی است که مولانا عشق را همچون بازی بیند که دل را درمی‌ریاید. غریب‌تر از همه، این اندیشه او است که عشق کرمی است که در درون درخت آدمی زندگی می‌کند و او را از درون نابود می‌سازد تا خود از او بروید (شیمل ۸۰).

جان میلتون^۱، شاعر برجسته و نابینای انگلیسی قرن هفدهم و صاحب اثر بهشت گمشده^۲، در قطعه معروف «بر نابینایی او»^۳ تعبیرات زیبایی دارد که شاید بر اندیشه و سخن تامپسن در تازی بهشت تأثیرگذار بوده باشد. با توجه به اشاره‌های فراوان و بازتاب آموزه‌های دینی، بهشت گمشده را می‌توان یک دوره کامل ادبیات مذهبی کاتولیک به‌شمار آورد، شبیه به کاری که دانته^۴ در کمدی الهی^۵ انجام داده است.

آن هنگام که می‌نگرم چگونه شمع زندگانی‌ام، پیش از سپری شدن نیمی از عمرم در این دنیای تاریک و پنهانور، خاموش می‌شود و استعداد و سرمایه‌ای که پنهان کردنش همچون مرگ است در وجود من بی‌حاصل است؛ هرچند روح و روان من آمادگی بیشتر دارد که آن [بضاعت] را در خدمت آفریدگارم به کار گیرم [...] درست به محاسبه می‌پردازم و [فکر می‌کنم] که مبادا او از من برگشته باشد و عتاب و سرزنش کند. به‌سادگی و عاشقانه می‌پرسم: آیا خداوند بعد از آنکه نور [چشمان] ما را گرفت و نابینایمان کرد، هنوز از ما انتظار خدمت و عبادت روزانه دارد؟ اما صبر و شکیبایی‌ام مرا از این وسوسه باز می‌دارد و زود پاسخ می‌دهد: که خداوند نه به

1. John Milton
2. *Paradise Lost*
3. "On His Blindness"
4. Dante Alighieri
5. *Divine Comedy*

طاعت انسان نیاز دارد و نه به آن نعمت و بخشش خود. کسانی که بار سبک طاعت و یوغ خدا را بهتر به جا می‌آورند بهتر به او خدمت می‌کنند. جلال و شکوه او شاهانه است. بندگان زیادی، بدون اینکه دمی بیاسایند، با شتاب فرمان او را به جا می‌آورند و بر بلندای زمین و اقیانوس دوان‌اند. آنها نیز خدمتگزارند و روزگار را تنها به قیام و انتظار پشت سر می‌گذارند (براون^۱، ۷).

یکی از برجستگی‌های سبک فرانسیس تامپسن اندیشه و دیدگاه خیامی حاکم بر آثار وی و از جمله این سروده است: باور نقدِ وقت یا دریافت حال، دم را غنیمت شمردن و موضوعاتی از این دست در سطرهای ۱۷۵ و ۱۷۶ پس از توصیف مرگ و نفخه صور در قطعه تازی بهشت دیده می‌شود:

نام او می‌دانم و معنی صور او فهمیدن، همی توانم [...] آیا کوزه وجودت چنین شکسته است؟
آیا خَرَف پاره‌ها چنین پریشان گشته است؟ (مینوی ۴۱۲)

داننده چو ترکیب طبایع آراست	از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود؟	ور نیک نیامد این صور عیب که راست؟
اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست	بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست	بر مهر که پیوست و به نام که شکست

(خیام، به نقل از: اسلامی ندوشن ۱۲۸)

فرانسیس تامپسن، هم بنا بر آنچه در موضوع انواع عشق در آموزه‌های مسیحیت و سنت ادبیات اروپایی گذشت و هم مطابق آنچه مولانا و دیگر عرفا و صوفیان درباره عشق مجازی و عشق زمینی و عشق رنگی در برابر عشق الهی گفته‌اند، به این نوع عشق و پستی مقام و منزلت آن در برابر عشق آسمانی و الهی اشاره کرده است:

چگونه توقع توانی داشت کسی بر تو مهر افکند، چون دانی که جز من کس نیست که هیچی را به چیزی گیرد؟ ندانی که عشق بشری را شایستگی بشری باید؟ [...] دریغا که نمی‌دانی تو تا چه حد هر مهر و عشقی را ناسزاواری! آیا کرا توانی یافت که چون تو فرومایه‌ای را دوست دارد، جز من، جز من و بس؟ (مینوی ۴۱۲-۴۱۳)

دو موضوع مهم در اینجا در خور توجه است: نخست، نگاه این شاعر به مقوله عشق، به‌ویژه در مقوله عشق خالق به مخلوق، بر اساس تعالیم آیین مسیح و خلاف سنت فلوپین و پیروان اوست:

فلوطین مانند بسیاری از فیلسوفان (ارسطو، اسپینوزا و...) عشق خدا به آدمیان را به رسمیت نمی‌شناسد بلکه معتقد است: تنها عشق آدمیان به خدا پایه زندگی راستین است. به عبارت دیگر، فلوطن جریان عشق میان خالق و مخلوق را یک‌طرفه و آن هم از جانب مخلوق به خدا می‌داند. خدای فلوطن هیچ عشقی به بندگان ندارد و از روی عشق مخلوقات را نمی‌آفریند بلکه از فرط پُری فیضان می‌کند (خادمی کولایی و بزرگی قلعه‌سری ۱۵۹).

نکته اساسی دیگر موضوع «غیرت عشق» یا «غیرت عرفانی» است که معشوق، بر اساس آن، می‌خواهد تمام عشق و دلدادگی عاشق تسلیم حضرت او باشد. این مطلب نیز هم در قطعه تامپسن و هم در جای جای آثار مولانا به چشم می‌خورد (مولوی، ۱۳۷۹: ۱/ب ۱۷۶۳-۱۷۷۲).

یکی دیگر از آموزه‌های دین مبین اسلام، که در آیاتی از قرآن کریم به صراحت آمده و نزد عرفا و صوفیان نیز به رسمیت شناخته شده است، دعوت و فراخواندن خداوند بندگان را به دعا و راز و نیاز و توسل همیشگی به درگاه اوست که، در چنین صورتی، او پاسخ می‌دهد: «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر/۶۱) یا: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» (بقره/۱۸۷). این مضمون در سطرهای پایانی قطعه تامپسن نیز به چشم می‌خورد:

برخیز، دست مرا بگیر و بیا، پای‌ها در کنار من آرمیده‌اند [...] گول بی‌بصر ناتوان که تویی، منم
آن‌کس که تو همی‌جویی! دوستی را ز خویش می‌رانی، تا تو حق را ز پیش می‌رانی (مینوی ۴۱۳)

پایان سخن این‌که:

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر کسی که می‌شنوم نامکرر است
(حافظ ۹۶)

نتیجه‌گیری

با مطالعه و بررسی قصه «وکیل صدر جهان» از دفتر سوم مثنوی معنوی و تازی بهشت یا یوز خدا/ از مجموعه سروده‌های فرانسیس تامپسن، همانندی‌ها یا شباهت‌های گوناگونی در مقوله‌های مختلف مانند گزینش موضوع و عنوان، مضمون‌پردازی، نگاه به مقوله عشق و حُب الهی، نماد و انگاره‌های نمادین، تجلی و بازتاب آموزه‌های دین

اسلام و مذهب کاتولیک مسیحیت و دیگر اختصاصات سبکی به چشم می‌خورد که می‌تواند ناظر بر یکی از دو فرضیه مهم تأثر و تأثیرپذیری یا درون‌ذاتیت آثار و متون ادبی از منظر ادبیات تطبیقی باشد. اگرچه آشنایی اروپایی‌ها با میراث ادبی شرق پیشینه‌ای دور و دراز دارد و جایگاه و تأثیر ایران، هم به‌عنوان خاستگاه بسیاری از قصه‌ها و حکایات و هم به‌عنوان مَعبر افسانه‌های شرقی به غرب، را نباید نادیده گرفت، آنچه در این دو متن محسوس‌تر است همین موضوع تشابهات و استقلال متون یا همان درون‌ذاتیت است.

همان‌گونه که اشاره شد، منبع و مأخذ قصه «وکیل صدر جهان» همان روایت عوفی در کتاب *لباب‌الالباب* است اما مولانا از بیان تقلیدگونه یا اقتباس ساده گذر کرده و داستان را بازآفریده است. با توجه به روابط بینامتنیت آثار و متون ادبی، این فرضیه نیز می‌تواند مطرح باشد که شاعر انگلیسی نیز منبع و مأخذی چون این داستان مثنوی را در اختیار داشته و، با وفاداری در محور عمودی پیکره ادبی اثر، نمونه‌ای از این روایت را بازآفریده است. در این مورد، بهتر است از اصطلاح «بازآفرینی» به‌جای «تقلید»، «ترجمه» یا «اقتباس» استفاده کرد چرا که «بازآفرینی» زایشی دیگر است که با زبان و ساختار نثر معاصر همخوانی می‌یابد و محتوایی متناسب با فهم و اندیشه و باورهای زمانه دارد. «در روش بازآفرینی، خالق اثر مجاز است از موضوع کهن یا معاصر الهام بگیرد و هرگونه تغییری در موضوع پیشین ایجاد نماید، اما با همه دگرگونی‌هایی که در اثر پیشین ایجاد می‌کند یک رگه و نشانه‌هایی از اثر گذشته در اثر جدید او قابل مشاهده و درک است» (پایور ۱۷۱).

منابع

- اسلامی ندوشن، محمد علی. *جام جهان‌بین*. چ ۵. تهران: جامی، ۱۳۷۰.
 پاینده، حسین. *نظریه‌ها و نقد ادبی: درسنامه‌ای میان‌رشته‌ای*. ج ۱. چ ۲. تهران: سمت، ۱۳۹۸.
 پایور، جعفر. *شیخ در بوته: روش‌های بازنویسی و بازآفرینی و ترجمه و پرداخت در آثار ادبی*. تهران: اشراقیه، ۱۳۸۰.
 تراویک، باکتر. *تاریخ ادبیات جهان*. ترجمه عربعلی رضایی. ج ۲. چ ۴. تهران: فرزانه، ۱۳۹۰.

حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد. دیوان. به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. ج ۱. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲.

خادمی کولایی، مهدی و سیده هاجر بزرگی قلعه‌سری. «بررسی تطبیقی مفهوم عشق نزد فلوپین و مولانا». پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. ۱/۳ (۱۳۹۳): ۱۶۴-۱۴۳.

زرین کوب، عبدالحسین. بحر در کوزه: نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی. ج ۴. تهران: علمی، ۱۳۷۲.

سهروردی، شیخ شهاب الدین یحیی ابن حُبش. فی حقیقة/العشق یا مؤنس/العشاق. تهران: مولی، ۱۳۷۴.

شیمل، آن‌ماری. «مولانا و استعاره عشق». ترجمه حسن لاهوتی. کیهان/اندیشه. ش ۳۰ (خرداد و تیر ۱۳۶۹): ۹۴-۶۳.

عابدیها، حمید. «بررسی تطبیقی عناصر داستان وکیل صدر جهان و مأخذ روایی آن در مثنوی معنوی، دفتر سوم: داستان وکیل و صدر جهان». [مجموعه مقالات] کنگره بین‌المللی زبان و ادبیات، ۱۳۹۵.

عوفی، سدیدالدین محمد. لباب/الباب. النصف الأول. به سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد براون. لیدن: مطبعة بریل، ۱۳۲۴ق.

عهد جدید. ترجمه پیروز سیار. تهران: نی، ۱۳۸۷.

الغازی السمرقندی، امیردولت‌شاه ابن علاءالدوله بختی‌شاه. تذکرة الشعرا. به اهتمام و تصحیح ادوارد براون. تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.

فروزانفر، بدیع الزمان. /حادیث و قصص مثنوی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.

قرآن کریم.

مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد. غزلیات شمس تبریز. مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی. ج ۱. تهران: سخن، ۱۳۸۸.

_____. مثنوی معنوی. بر اساس نسخه رینولد نیکلسون. ج ۴. تهران: ققنوس، ۱۳۷۹.

مینوی، مجتبی. پانزده گفتار. ج ۴. تهران: توس، ۱۳۸۳.

Brown, Amanda Christy. "Text to Text: John Milton's 'When I Consider How My Light Is Spent' and 'Today's Exhausted Superkids'". *The New York Times*. 14.12.2016. pp.1-13.

Thompson, J. Francis. *The Hound of Heaven*. New York: Dodd, Mead & Company, 1926.

